

بر لب تشنه مابین مدار آب دروغ	بر سر کشته خو آئی وز خاکشن بر گیر
<p>ماحصل بیت آنست که ماهی جانم که بآب محبت تو خو گرفته بپوش معذریبم هم که بر گل خساره تو واله شده حجاب میان میار که طاقت آن ندارد مرغ و دم که در هوا تو پربال میزند بناوک نا امیدی مجروح چون جراتش بقبریت دارد آتش فرقت مسوزای در خولی بی همتا بر خراب شده خود نظری انداز و ای مایه دار حسن بکوه جمال کش و مستحقان بدیهای مراده که بهتر ازین مستحق در عالم کم یابی لے دستگیر از پا آورده را از خاکشن بر گیر - قوله</p>	
چنگ بنواز و بساز از بس خود چه پاک	آتش عشق و دم عمو و تنم مجر گیر
<p>عو و نام چوبه دست خوشبو که می سوزند و نام سازه قوله</p>	
ترک درویش بگیر از بود سیم و زرش	در غمت سیم شمار اشک و سخن را از گیر
<p>درویش عاشق کنایت از خود قوله</p>	
در سماع آبی در سر خرقه بر انداز برقص	وزنه در گوشه نشین لوق ریاد بر گیر
<p>ز سر خرقه بر انداز هستی مستعار را محو کن قوله</p>	
صوف بر کش ز سر باده صافی در کش	سیم در بازو برد سیمبرے در بر گیر
<p>صوف بر کش ز سر لباس ظاهر آرائی را دور کن - باده صافی در کش عشق و محبت حقیقی که مبرا از باسوا باشد حاصل نایم در باز ترک عبادت زهد ریالی بسا سیمبرے در بر گیر مرشدی حاصل نما قوله</p>	
دوست گریار شود جمله جهان دشمن باش	بخت گو پشت مکن و ز زمین شکر گیر
<p>دوست گریار شود یعنی عنایت دوست کارست جمله جهان دشمن باش از دشمنی غیر با کے نیست بخت گو پشت مکن اقبال بخت میباید قوله</p>	
بیل رفتن مکن ای دوست می با ما باش	بر لب جمعی و طرب جو و بخت ساغر گیر
<p>بر لب جمعی کنایت از دنیا و وجود و چنان جو طرب جو تماشا کن لب ساغر کی یعنی در مینوشی در آویا بگفتن سخنان عشق و محبت مشغول شو قوله</p>	
رفته گیر از برم این آتش و آب لیم	گونه ام زرد و لبم خشک و با نم تر گیر
<p>گونه ام زرد یعنی حالت من برین سیده که رنگ من کهر با و از زرد گردید لبم خشک لب من خشکی</p>	

در شرح شایع بیاض دماغ کنارم باشد ۱۱۵ این غزل در شرح موجود است ۱۲

تقریباً جاوید سے عاشق سرور ۱۲

پذیرفته کنارم تر گیس از کثرت گریه کنار من بمنزله جوس گرویده قوله

حافظ آراسته کن بزم و گویا عطر را | که بیدین مجلسم ترک سیر منبر گیر

بزم کنایه از وجود باعث بار جامعیت غزل

روز نوروزی مطرب و معشوق و بهار | مستی و عشرت و اغوش پریر و نگار

نوروز یعنی آن روز که آفتاب نقطه حمل آید بتازیش نیز روز خوانند من ابراهیم شاهی غزل

ساقی ساغر شراب بسیار | یک ساغر شراب ناب بسیار

ناب هر چه بے آئینش و خالص باشد قوله

داروس در عشق یعنی سگ | کوست در مان شیخ و شاب بسیار

در مان علاج شیخ پیر شاب جوان در مان شیخ و شاب یعنی پیر جوان باز دو جوان اچالاک قوله

آفتاب ست ماه باده و جام باده اشارت آفتاب و ما ما اشاره بجام در میان آفتاب

بیار یعنی جام را مال مال از باده ساز قوله

بر زن این آتش مرا آبی | یعنی این آتش چو آب بیال

آب بر زدن فرو نشاندن آتش مرا عقل که سبب فروزش عالم است نیز عشق که موجب عقل

عاشق است آن آتش چو آب مشاهده رود دلدار و نیز عشق که بظا هر سوزنده باطن موجب بقا معنی

آنست که ارساقی بر آتش عقل من اشغال تمام دارد آبی بر زن تا ایش ویرا از بس اشتعال بر افکن یعنی عشق

که فی الحقیقت سوزنده و غیر خود را ناچیز کننده و چون آبست لطیف اجزای وجود در آینه آتش

عقل کشنده بیار و بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق کاره ندارد قوله

گل گرفت گو به شادی رو | باده ناب چون گلاب بسیار

گل گرفت مراد از گل عقل جوانی باده ناب عشق محبت قوله

غافل بلیل از زماند رواست | قلقل شیشه شراب بسیار

یعنی قبل و قال علماء و ظاهری نماند رواست بیان حقائق و معارف مشد طریق که بالاتر از دست بر آید که است قوله

وصل و جز بخواه نتوان دید | دارو و کوست اصل خواب بسیار

وصل و کنایه از مشاهد محبوب بخواه نتوان دید حصول آن جن بقائے صفات بشری مگرد

دارو یعنی شفا و عشق اصل فنای صفات بشری قوله	
اگر چه مستمیده و وجسام دگر	تا بجلی شوم خراب بسیار
گر چه مستمیده از عشق حصول نموده بدو و جام گر یعنی از دیا عشق از زانی دار تا بجلی شوم خراب بجلی نیست کردم در صفات افعال ذات قوله	
یا صواب است یا خطا خوردن	اگر خطا هست دگر صواب بسیار
صواب نیک قوله	
یک و طس گر آن بحافظ ده	اگر گناه است دگر ثواب بسیار
رطل و همانه گر آن بزرگ ثواب مراد باعث اجر منزل	
سرو بالا بلند و خوش فیت سار	دلبس زازنین گل رخسار
بالا قد نازنین متصف بنا اول با برده بیاری شوخی چالاک از برای خدا کار که بواسطه گفتن از برای خدا گویند نگاهش ضمیر شین بر دل جاد و ساحر سنبل زلف کنایه از خدیجه عشق خاتون مشک کنایه از زینب و کیت منزل	
شب قدر است طے شد نامه بحبر	سلام فیه حتی مطلع الفجر
شب قدر کنایه از شب وصل طے شد یعنی شد و رفت نامه بجز زمان بجز معنی مصرعه ثانی تا آنکه سلامتی با دوران شب تا وقتیکه طلوع کند فجر قوله	
الا در عاشقی ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بے اجر
الا دانایا و آگاه باش در این ره یعنی در عاشقی کار بے اجر محنت لا ینفع ان اسلا بیضیع اجر المؤمنین شمر با چینی حصول فائده ها کنی شجر مراد درخت محبت قوله	
من از رندی نخواهم کرد توبه	ولو آد بیتی بالهجر و الحج
اگر ادب کنی تو مرا بجدائی و سنگ قوله	
بر آسے صبح روشن دل خدارا	که بس تار یکی بلیم شب بجز
صبح روشن دل کنایه از محبت یا صبح وصال خدارا بواسطه خدا قوله	
و فاخواهی جفاکش باش حافظ	فان الرجح و سخن در فی التجر
بدستیکه سووزیان تجارت است باین که تاجران اول محنت میکشند و ز خرچ میکنند بعد از آن سود	

۳۴ این در شرح موجود است
 ۳۵ این در شرح موجود است

می نماید بجای معشوق بمنزله زبان تجارت است فای معشوق بمنزله سو تجارت است غزل	
صبا ز منزل جاتان خبر دریغ مدار	وز و بعاشق مسکین خبر دریغ مدار
بشکر آنکه شکفتی بکام دل از گل	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
شکفتی بکام دل بقصد دل یسوی خندان شدی گل محبوب نسیم وصل یعنی نوید وصل مرغ سحر عاشق قوله	
حریف بزم تو بودم چوماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
چوماه نو بودی یعنی در ببادی احوال ماه تمامی بدرجه کمال هستی قوله	
کنونکه چشمه نوش است لعل شیرینت	سخن بگویی در طوطی شکر دریغ مدار
طوطی عاشق شکر کنایت از لب مراد از لب لطف بوسه که کنایه از وصل است قوله	
جهان و هر چه هست سهل و مختصر است	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
هر چه در دست یعنی از مشا به و مکاشف سهل آسان مختصر اندک قوله	
مکارم تو با فاق می برد شاعر	از و وظیفه و زاد و سفر دریغ مدار
مکارم بزرگیها با فاق می برد شهره رنوکا میا ز شاعر عاشق که مدح پرداز معشوق است زاد و سفر توشه مراد لطف و فضل مسافران عاشقان که سالک سالک عشق اند همت توجه بیشتر نشاط طوطی الارض مقدم پیش آمدن مقر جای و قرار مراد محل قوله	
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست	که در بهای سخن نسیم ز در دریغ مدار
ذکر خیر طلب میکنی طالب ذکر خیر هستی بهای سخن خریدن ذکر خیر نسیم و زر کنایه از لطف و فضل قوله	
غبار غم برود حال به شود حافظ	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
غبار غم برود رفع غم شود حال به شود حال بسیار از آب دیده گریه نیمی صبح بر آنست که آبکار تحصیل المراتب	
عید است موسم گل یاران در انتظار	ساقی بروی یار زمین ماه و می بیار
عید کنایه از وقت عشق بازی که سخناری است موسم گل بهار مراد جوانی یاران مراد حواس قوله	
گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست	از می شوند روزه کشا طالبان یار
سحر طعام سحر گوی مراد بندگی و ریاضت مرتبه زهد صبح بفتح ثمر است که باید در جهت نماز شکنی دو شبانه غرض از آنجا کنایه از مرشد عشق است روزه کشار روزه کشا بنده معنی آنست که اگر اعمال مرتبه زهد و پر مهر گامی	

بیت که در شرح مذکور است در این نسخه

از دست رفت نقصان ندارد که اعمال عشق که ازان بالاتر است خوشتر سالک را عشق عیش می کرد
و حال طالبان صادق و عارفان عاشق زهد و صلاح را بعشق میل نمایند و روزه کنایه از دست باز داشتن
تعلیم اینهاست بدون وصال و هست نمی کشایند الدنیا بوم و لاینها صوم قوله

دل برگرفته بودم از ایام گل سلی | کارے نکر و هست پاگان روزگار

دل برگرفته بودم یعنی ریشته نمائتم ایام گل بهار که آوان بخوار است یعنی عشق قوله

جز نقد جان بدست ندم شراب کو | کان نیز برگرفته ساقی کتم شاه

شراب مراد عشق و شاهه کرشمه ساقی تجلی محبوب قوله

دل در جهان میند وز مستی سوال کن | از فیض جام و قصه جمشید کامگار

دل در جهان میند و لبشکلی بنیامرفانی کن ز مستی سوال کن طالب عشق باش و ز حال گرویش
فلک دور روزگار ازینها چه می پرسی و عیان از فیض جام مراد از جام شراب از ذکر ظرف اراده نظر
مراد از شراب عشق قصه جمشید کامگار که آخر الامر بجز حسرت با خود نبردند جمشید بادشاه بودیم پیشه که رسید
و تافتن و تحیاطت جامه تعیین تاج لشکریان و انواع عطرها آوردند شراب نگوری ساخته و شاه پروانه
و نیز جرج شیطین مسخر داشت سیصد سال در عهد او خلق را بیماری در دوزحمت نبود کیفیت یعنی سلیمان
آید چون بمقابله نگین و اسپ دستور و با و آصف مثال آن واقع شود سلیمان نیز مراد بود و چون بمقابل
سدا منیه جمع شود سلند مراد بود ۱۲ من برابریم شاهی قوله

خوش دولتیت خرم و خوش خسرو کریم | یارب چشم زخم زمانش نکا در

خوش خسرو کریم کنایه از مرشد چشم زخم زمان حوادث و بلیات آفات قوله

ز آنجا که پرده پوشی لطف عظیم است | بر نقد ما پوش که قلبی ست کم عیار

قلب دل و فعل قوله

ترسم که روز حشر عنان بر عنان دو | تسبیح شیخ و خرقه دارند شراب خوار

عنان بر عنان برابر و بهر قوله

حافظ چو رفت و ز که گل نیز می رود | ناچار با ده نوش که از دست رفت کام

روزه ایام ز هر گل ایام محبت معنی آنست که اس حافظ ایام زهد و پیرمیزگاری آخرا شد هنگام عشق محبت

پایان شده میزد با عشق تحقیقی بدست آرد از ذوق مشاهدت حفظی بزرگه عنان اختیار و مدار کار از دست نافت -

غزل عاشق یاریم مرا با کفر و با ایمان چه کار / تشنه دردم مرا با وصل و با سحرانج کار

کفر و ایمان در اصطلاح این عارفه لطف و تفرست چنانچه مذکور است نو فطرت بطین و ظهیرت آمده و کفر و

ایمان لطف و تفرست آمده و نیز الکفر و الاسلام مقامان در آراء انعراش ججا بان باین الله و عبدا

و کان الله ذیماً فالتصیق فیه الکفر و الاسلام یعنی کفر و اسلام هر دو از امور نسبی است حق و راست است

پس هر دو جایزند کفر و ایمان چون جواب حق اند و سپردن رو بسان مغربی از کفر و ایمان گذرد و قوله

اگر عشقم مرا از شعله دیوان چه غم / مناس عزم مرا باز مره دیوان چه کار

غور برهنه زمره گروه قوله

چونکه اند هر دو عالم یار می باید مرا / با بهشت و دوزخ و با خود و با رضوان کار

علمان

رضوان نام در بیان بهشت قوله

هر که از خود شد مجر و طریق عاشقی / از غم و درش چه آگاهی با دربان چه کار

از خود شد مجر و خود پرستی گذارشت از خود رفت قوله

صورت مروان چه خواهی سیر مزانین / مر عاشق پیشه را با صوت ایوان چه کار

صورت ایوان صورتی که در ایوان بر در بام نگارند مراد باس ظاهر می نقش و نگار محبوبان مجاز قوله

حافظا گر عاشق مستی مگر ره باز گویم / عاشق یاریم مرا با کفر و با ایمان چه کار

و گره بار دیگر -

غزل گفتیم که چسبیت قدت گفتا که شک عمر / گفتیم دیوان تنگ گفتا که تنگ شکر

عمر ستره من به پیشانی تنگ بفتح خردار جام جم پیا که همیشه که حکما ساخته بودند و از بهشت فلک

در و معاینه و مشاهده کردی آنرا جام جهانما گفتند آینه سکندر چون میکند بکنه بنا کرد در حد فرنگ

کناره دریا بر آفتاب شرف رنگیان مناره بنا کرد و آینه حکمت و طلسم ساخته از سطوح بر آن نهاد و دید بانان

نصب کرد تا خیر و شر استعدا و آمدن فرنگیان مقوش شود دید بانان غفلت یا بخود راه دادند و باز فرنگیان

بنا فضا ایل سکندر را غافل در گرفتند و اسکندر به اخطاب کردند و آن آینه را در میان پای انداختند چون

سکندر از گرفت جهان مراجعت نمود و سکندر به ایل باز کرد و از سطوح حکمت ساخت آینه غریق از دریا جسد

سایه غزل در شرح دیوان حافظ

<p>دبر سرمناره نشست پس فرنگیان باز غالب نشدند غزل</p>	
<p>روم گره بود عمر بچانه رسم بار دیگر</p>	<p>بجز از خدمت ندان نکتہ کار دیگر</p>
<p>گره بود عمر اگر عرفا کند میخانه آستانه بی مقام عشق زندان عاشقان عارفان قوله</p>	
<p>خرم آن روز که با دیده گریان بروم</p>	<p>تا زخم آب در سیکه بیکبار دیگر</p>
<p>زخم آب آبپاشی کنم میکده همون سے خانہ قوله</p>	
<p>معرفت نیست بین قوم خدا یاد کسی</p>	<p>تا برم گوهر خود را بخسریه یاد دیگر</p>
<p>معرفت شناسائی کنایه از مروت در بین قوم اشارت بزاهدان ظاهر پستان قوله</p>	
<p>یارا گرفت حق صحبت پرین شناخت</p>	<p>حاشا بشد که روم من ز پر ز یاد دیگر</p>
<p>یار کنایه از پیر و محبوب حاشا بند دوری میجویم از درگاه خدا یعنی حاضر روم من ز پری یار دیگر</p>	
<p>بلکہ البتہ پس او با بدرفت قوله</p>	
<p>گر مساعد شودم دائره چرخ کبود</p>	<p>هم پرخ آورش باز پیرگار دیگر</p>
<p>مساعد یارنده دائره چرخ کبود فلک پرگار قلم آهنبین نقاشان میان رگه کش پیرگار دیگر یعنی</p>	
<p>بتدبیر و گراوی بختجویه قوله</p>	
<p>راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند</p>	<p>هر زمان باوف و ذی بر سر بازار دیگر</p>
<p>راز سر بسته عاشق پوشیده ما بدستان بسر و دایه آشکارا قوله</p>	
<p>عاقبت میطلبد خاطر ماری بگذارند</p>	<p>غمزه شوخش آن طره طرار و گر</p>
<p>آن طره طرار اشاره بجدیه عشق قوله</p>	
<p>هر دم از درد بناطم که فلک بر ست</p>	<p>کندم قصدن زار بازار دیگر</p>
<p>بازار و گر بجاوشه و آفتی دیگر قوله</p>	
<p>باز گویم نه درین واقعه حافظ تنہاست</p>	<p>غرق گشت زین باوہ بسیار دیگر</p>
<p>درین واقعه مراد اندہ تنہاست اسے تنہا نیست غزل</p>	
<p>نصیحتی کنمت بشنو و بہانہ بگیر</p>	<p>ہر آنچه ناصح مشفق بگویدت ہدیہ</p>
<p>ناصر مشفق کنایہ از مرشد قوله</p>	

ز وصل و در جوانان تمتع بر دار	که در کمینگه عمرت مگر عالم سپر
ز وصل و در جوانان از مشا ہدہ محبوبان نیز خدمت عرفا و فقرا تمتع بر دار فیض حاصل نما قولہ	
نعیم ہر وہمان پیش عاشقان وجود	کہ آن متاع قلیل ست این بہا بر کثیر
بد و جو مقدار و جوان متاع قلیل اشارہ بہ نعیم وہمان دین بہا بر کثیر اشارہ بہ عشوق قولہ	
معاشری خوش فرود و بسا زہ میخواستیم	کہ در دوحوش بگویم بنالہ کجھ وزیر
معاشری باروم صحبت رو نام ساز مراد مافی بسا زہ استعداد اے یکمال قولہ	
ہر اکسرم کہ نوشتمے و گنہ نکتم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
سرنیال سے عشق بازی قولہ	
چو قسمت ازلی بے حضور ما کردند	گرا ند کے نہ بونوق رضاست خودہ مگر
رضا خواہش قولہ	
بغرم توبہ نہاوم قدح زلف صدیا	اولے کرشمہ ساقی نمیکند تقصیر
غرم قصد کرشمہ ساقی تجلی محبوب تقصیر کوتاہی قولہ	
چو لالہ در قدم ریز ساقی مے ناب	کہ نقش خال نگارم نیرود ز ضمیر
قدح کنایہ از دل ساقی مرشد مے ناب عشق و تجلی محبوب قولہ	
بکفتمت کہ خد کن زلف او ایدل	کہ میکنند در ان حلقہ باد در زنجیر
زلف جذبہ عشق و نیز تعلقات دنیوی قولہ	
بیار ساغریا قوت فیض در خوشاب	حسود گو کر م آہنی بدین و میر
ساغریا خونین خوشاب تازہ و روشن ایدر آصف کنایہ از حق تعالی و مرشد قولہ	
مے دو سالہ و محبوب چارہ سالہ	ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
معنی آنست کہ شاہد نوزیر در بر کشیدن و شراب نوشیدن ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر معنی حقیقی آنکہ مراد از مے دو سالہ بختے یا شد کہ از مجاز برآمدہ تم سعادت فرزند حقیقت کشتہ باشد و محبوب چارہ سالہ باعتبار مدت قرآن کہ در مدنیہ نازل شد و اگر آنکہ مخفی نامہ کہ سالک گاہ بقا بوجود خود است کہ وقت انانیت در زمان ظہور کثرت است گاہی فنا از وجود خود و این دو قسم است	

یعنی فنا من وجه که عبارت است از رفع شعور من وجه بود و تجلی واحد القهار می این مستلزم بقا باشد و آن عبارت است از شعور بوجود حق من وجه بواسطه سر بیان تجلی مذکور در قلب ساکن - دوم فنا من وجه که عبارت است از تلاشی و منحلالات وجود ساکن باستیلائی تجلی مذکور و این مستلزم بقای تمام است که عبارت است از تحقیق وجود و تلاشی وجود بکلیه بس جمله سه مراتب شد ندیکه بقا وجود خود بالکلیه و فنا من وجه بیوم فنا بوجود بکلیه و بعضی سالکان باندک واردات که در مرتبه فنا من وجه رسیده پس بر این می شوند و قلق و سستیگیشان مبدل میشود و بعضی بعد از هر واردی نعره اهل من مزید میزنند و تعیش بقدر موی متغیر نمیشود و این مقام براس اهل کمال است که محبت و دو سال کنایه از زمان مطلق و معشوق مراد معشوق حقیقی که شهوا و ناظم را پس از خود خواری چارده سال حاصل شده میگوید محبت و سال که در هر روز زمان هم در زمان بقا وجود و هم در زمان فنا من وجه پاینده اند چنانچه حالت با نیرید بظامی و معشوق حقیقی همین است مرا از کونین در مصاحبت و ملازمت کامل و اکمل و صغیر کنایه از بزرگی و کبیر معشوق قوله

حدیث توبه دین بزرگه مگو واعظ	که سابقان کمان بر دست تند به تیر
------------------------------	----------------------------------

سابقان کمان بر و شوقان قوله

چهره های گفته خا جو و شعر سلیمانست	ا که شعر حافظ شیرازی ز شعر ظهیر
------------------------------------	---------------------------------

خا جو نام شاعر سلیمان نام صحابی که سلمان فارسی میگفتند و قال فی حقہ السلامینا و نام شاعری که از کلام اوست ۵ چون محمد گفت سلمان منا اهل بیت ۵ شاید از وقت سخن بابش تو هم از اهل بیت ۵ و ظهیر نام شاعر است که مدح او قزل ارسلان است او ملک الشعراء است ۵ دیوان ظهیر فارسی ۵ در مکه بدر گریابی نظم آراستگی و شعر غزل

ایستی عشق را گر عاشقی همراه گیر	پس برفرق خداوند سر بر جا به گیر
---------------------------------	---------------------------------

مهر آفتاب ترو امشی مجرمی و گنگاری معیوبی و ملوثی خمر گاه جنسه از فیض قبیل مقام خوشی چنربان پهلوی خربکسر خوشی را گویند از لایحه از مقام فنا فریاد و الهامی زین که راستا و چپا آویخته باشد شاه عشق الا الله مراد مقام هست بقا غزل

یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبه اخزان شود روز گلستان غم مخور
-------------------------------------	-----------------------------------

این سخن در شرح سوره توبه است
 از سلمان فارسی
 است نه غزل
 رسول الله

خواجہ درین غزل دل غمیدہ را تسکین میدهد و اشاره بآن میکند اگر آینه را عسریست این چنین اند که
 بعد از آن بیکر رونماید که فان مع العسر یسرا پس از عسر چند نوزه که نسبت بیکر است که نسبت باین چنان
 بسته و گردش دوران برین نهج نشسته که درین نشأ بغم و الم و در لحت بنید و ب زخم خار گل مراد بنید
 یوسف گم گشته تجلی رود نقاب گردید کنعان دل کلبه اتران دل غمگین یعنی آن تجلی کرد و در نقاب گردید
 روزی از فضل نامتناهی باز کنعان دل تو رود نماید دل تو که بسبب بجران بمنزل بیت الاحزان است
 از مقدم آن تجلی گلستان گرد و غم مخور قوله

این دل غمیدہ حالش به شمول بدکن	وین سر شوریدہ باز آید بسامان غم مخور
--------------------------------	--------------------------------------

غمیدہ پریشان حالش به شمول جمعیت رونماید دل بدکن نوید شو سامان آری سنگی قوله

هان بشو نوید چون بافت از سر عیب	باشد اندر پرده باز پیا پی همان غم مخور
---------------------------------	--

هان هشیار باش اندر پرده مجاب و مخفی قوله

اگر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن	بخر گل بر سر کشتی مرغ خوشخوان غم مخور
----------------------------------	---------------------------------------

بخر گل مشاهده تجلی حاصل کنی مرغ خوشخوان ببل کنایه از عاشق قوله

دو گردون گرد روزی بر مراد انگشت	دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور
---------------------------------	-------------------------------------

یعنی اگر گردش گردون روزی چند برادر خود رسیدیم اما یکسان نماند کار دوران یعنی مدام هم برین
 طور نخواهد ماند کعبه و بتی آنرا سلام کفر و کوسه یا اگر در عشق معشوق حاصل ناطلمت کنایه از بجران قوله

اگر دل ریل فنا بیاد هستی بر کند	چون ترا دوست کشتی بان طبع فان غم مخور
---------------------------------	---------------------------------------

ریل فنا بیل فنا هستی بر کند بدم کشف نوح مراد رسول و مرشد عشق قوله

در بیان گزشتی که بیخوابی و قدم	سز نشما اگر کند خار غیلاان غم مخور
--------------------------------	------------------------------------

برایان سلوک عشق کعبه ذات حق سز نشما کندم شود خار غیلاان اندوه غم و شدای عشق قوله

حال ما و فرقت جانان ابرام رقیب	جمله میداند خدایه حال گردان غم مخور
--------------------------------	-------------------------------------

فرقت جدائی ابرام ستوه آوزن قوله

هر که سرگردان عالم گشت و غمخواری نیست	آخر الامر و غمخواری سدهان غم مخور
---------------------------------------	-----------------------------------

هان هشیار باش ماه عاشق اقبال توانافت بیایه مراد حالت وصل بدر ماه شب چار و دم بدل ماه شب

این بیت یافت شد ۱۲

این بیت یافت شد ۱۲

روشنی کنایه از اول و مشا به و چشمه آب حیات کنایه از سخن باغبان کنایه از سالک قوله

حافظ در کتب فقر و خلوت شهبازی تارا تا بود در دست دعا و در حق آن علم مخور

شهبازی تارا شبان یک غزل ردیف الزار

ای سرو ناز حسن چه خوش میروی بنام عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

سرو ناز سرس که دو شاخه است برآمد باشد شاخه از آن بمائل شده مراد از سرو ناز محبوب قوله

افزخنده با و طالع نازت که در ازل ببریده اند بر قد سروت قبا و ناز

افزخنده با و دعایه است - قوله

آنرا که بودی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گوی بر آتش هوزان بسوز ساز

عود نام چوبی است خوشبو قوله پروانه راز شمع بود سوز دل می یعنی این عجب است که در مصرع ثانی گوید شمع عارض تو دلم را بود گداز چو قوله

از طعنه رقیب نگر و دعیا رسن چون زرا اگر برتد مراد در زبان کار

نگر و دعیا رسن خالصی من گم نگر و دعیت من نفع دینا بد کار مفروض که بدان زرد و نقره ببرند حاصل این مصرع آنست اگر مرا پاره پا کنند قوله

دل کز طواف کعبه کویست قوف یافت از شوق آن حریم نادر و سر حجاز

از طواف ای از شرف طواف کعبه کویست اضافه تیرا نیزه عشق حجاز مک قوله

هر دم بخون دیده چه حاصل و ضو چو بیت بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

ماحصل بیت آنست سالکان طریق عشق گفته اند نماز عاشق نیاز عاشق است آینه که طهارت سازد خون را است سرشک دیده بیدار و جود بیاصلواته جائز نیست بنا بر آن گفت هر دم بخون دیده الخ قوله

اصوفی که بے تو توبه زگر کرده بودش بشکست عهد چون در میانه دید با

صوفی کنایه از خود عهد میان میخانه عشق حاصل این بیت آنست عاشقان را عنان اختیار است و عشق را قوت جاذبه محکم هر شب با خود قرار میدهد که فردا را این کنم آن کنم علی الصبح چون روی معشوق را دید همه زبان ستارگان از فلک خاطر او محو کردند قوله

چون باد مست بر خم رفت کف نمان	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
حم کنایه از خم و شکر کف نمان	بویشان لب ساغر از زبان مرشد یا از زبان عاشق کامل از اسرار عشق -
نزل بیا کشتی او شرط شراب انداز	غریب و ولوله در جان شیخ و شهاب انداز
کشتی کنایه از دل جو شرط و جله غریب و ولوله آشوب شور قوله	
مرا کشتی باوه در افکن لے ساقی	که گفته اند نکوی کن در آب انداز
کشتی باوه پیاله شراب که بصوت کشتی سازند گفته اند یعنی مثلاً است قدیم نکوی کن تو بجز نما در آب انداز یعنی در شراب قوله	
ز کوی میگذر برگشته ام ز راه خطا	مرا در گزر کم در ره صواب انداز
میگذر عشق برگشته ام تکاسی می در زمره صواب عشق قوله	
بیار از آن مے گل رنگ مشکبو جامے	سزار رشک و حسد دل گلاب انداز
آن مے گل رنگ مشکبو محبت حقیقی قوله	
اگر چه مست خراکم تو نیز لطف کن	نظر رین دل سرگشته خراب انداز
سرگشته شوریده قوله	
به نیم شب اگرت آفتاب مے باید	ز روز دختر گل رنگ نقاب انداز
دختر گل رنگ ز کنایت از شراب روز و نقاب بیرون آر قوله	
مهل که روز و فاقم بنجاک بسپارند	مرا میگذر بر در خم شراب انداز
یعنی بگذار که بعد از مردن من مرا بنجاک دفن کنند بلکه مرا ازین میگذر دنیا در خم شراب انداز و این غایت غلبه شوق است چنانچه غزلی گفته است با ساقی که من مردم کفن از برگ تکلم کن با بسا بد غم در میان خاکنم کن + قوله	
اگر از تو یک سر مو بر کشد دل حافظ	بگیر و در خم زلفش پیچ و تاب انداز
یک سر مو بر کشد یک سر مو نقداً از کف قیل یک سر مو سر کشد سر مو سر کشش نماید و یومحن اضاقت بیانیه نازک معنی تنها تیریزی آید شهاب ستاره نخل	
بر نیاید از تناسل لبست کام هنوز	بر امید جام لعلت در آشام هنوز

لعل کنایت از لب و لطف در و شامم کشند فرنج و محنتم قوله	
روز اول رفت و نیم در سر زلفین تو	تا چه خواهد شد درین سوار سر انجام هنوز
سر زلف خیال عشق سودا خرید فروخت و خیال سر انجام آنکار قوله	
ساقی یک جرعه زان آب گلگون کجین	در میان پختگان عشق او خامم هنوز
ساقی مرشد جرعه قطره آب گلگون مرغبت خام ضد بخت و مرد بے بخت بر ناماق قوله	
از خطا گفتم شبی سوختر اشک ختن	مے زند هر لحظه تیرے مو بر اندامم هنوز
خطا ضد صواب ختن شہر بیت مشک نیز قوله	
پر تور و تور در خلوتم دید آفتاب	بید و چون سایه ہرم بر لبم ہنوز
پر تور و شنائی قوله	
در قلم آورده حافظ قصہ لعل لبش	آب حیوان رود ہرم ز اقلام ہنوز
آب حیوان آب حیات غزل	
حالی خونین دلان کہ گوید باز	وز فلک خون جہم کہ جوید باز
خونین دلان عاشقان و ز فلک خون جہم کہ جوید باز کہ نیست کہ قصاص قتل عاشق ازین فلک نریزد	
قولم شمش از چشمے پرستان باد	زرگس مست اگر بروید باز
شمش ضمیر شین بزرگس در مصرع آئینہ است بطریق اضمار قبل الذکر قوله	
بخر فلاطون خم نشین شراب	سحر حرکت با کہ گوید باز

فلاطون نام حکیمی رئیس حکما کہ خمار از زمین دفن کرده بود و دران خمار نشسته اسرار عالم معلوم کرده بتلامذہ خویش وامی نمود یعنی بخر شراب کہ مانند فلاطون خم نشین است سحر حرکت با کہ گوید قصہ نشستن فلاطون خم آن است کہ روزی در مجلس سکندر در سطاطالین فرخ در امی ستون کہ فلان علم از من جا در شد درین قیاس فلاطون بر شفت ازان انجن ہر سون رفت و رہے آن شد کہ چیرے بدست آرد تا بان برار سطاطالین غالب آید چون فلاطون در خم نشسته بود صرخ و باخم شد آنجا آہنگ شنید و بمناسبت آن آہنگ آواز سے پیدا آورد و از کہ دے ہی بازی ماخت آنرا گاہ بنوعی می نواخت ہر کہ از آدمی و دو آدمی می شنید بیوش سے شد گاہ سے بنوعی سے نواخت کہ آن

لعل کنایت از لب و لطف در و شامم کشند فرنج و محنتم قوله
 روز اول رفت و نیم در سر زلفین تو
 تا چه خواهد شد درین سوار سر انجام هنوز
 سر زلف خیال عشق سودا خرید فروخت و خیال سر انجام آنکار قوله
 ساقی یک جرعه زان آب گلگون کجین
 در میان پختگان عشق او خامم هنوز
 ساقی مرشد جرعه قطره آب گلگون مرغبت خام ضد بخت و مرد بے بخت بر ناماق قوله
 از خطا گفتم شبی سوختر اشک ختن
 مے زند هر لحظه تیرے مو بر اندامم هنوز
 خطا ضد صواب ختن شہر بیت مشک نیز قوله
 پر تور و تور در خلوتم دید آفتاب
 بید و چون سایه ہرم بر لبم ہنوز
 پر تور و شنائی قوله
 در قلم آورده حافظ قصہ لعل لبش
 آب حیوان رود ہرم ز اقلام ہنوز
 آب حیوان آب حیات غزل
 حالی خونین دلان کہ گوید باز
 وز فلک خون جہم کہ جوید باز
 خونین دلان عاشقان و ز فلک خون جہم کہ جوید باز کہ نیست کہ قصاص قتل عاشق ازین فلک نریزد
 قولم شمش از چشمے پرستان باد
 زرگس مست اگر بروید باز
 شمش ضمیر شین بزرگس در مصرع آئینہ است بطریق اضمار قبل الذکر قوله
 بخر فلاطون خم نشین شراب
 سحر حرکت با کہ گوید باز
 فلاطون نام حکیمی رئیس حکما کہ خمار از زمین دفن کرده بود و دران خمار نشسته اسرار عالم معلوم کرده بتلامذہ خویش وامی نمود یعنی بخر شراب کہ مانند فلاطون خم نشین است سحر حرکت با کہ گوید قصہ نشستن فلاطون خم آن است کہ روزی در مجلس سکندر در سطاطالین فرخ در امی ستون کہ فلان علم از من جا در شد درین قیاس فلاطون بر شفت ازان انجن ہر سون رفت و رہے آن شد کہ چیرے بدست آرد تا بان برار سطاطالین غالب آید چون فلاطون در خم نشسته بود صرخ و باخم شد آنجا آہنگ شنید و بمناسبت آن آہنگ آواز سے پیدا آورد و از کہ دے ہی بازی ماخت آنرا گاہ بنوعی می نواخت ہر کہ از آدمی و دو آدمی می شنید بیوش سے شد گاہ سے بنوعی سے نواخت کہ آن

بیوشان بهوش سے آمدند و این خبر شهرت گرفت ارسطو در اندیشہ آنکہ حقیقت این حال در یاد بعد از
کوشش بسیار طریق بهوش ساختن او معلوم گشت اما بهوش با آوین توانست بنا بر آن بشاگردی افلاطون
نمود یعنی باطنی این بیت آن تواند بود کہ ازین سبب معنی مفهوم میشود با پیر بخان و شربس حیرانی کہستم
رزمے بسن گویہانی کہ گفت آن بود آن حقیقت وحدانی ہے اسے جان پدرتا چشتی کے دانی قولہ

بکشاید دم چو غنچه اگر ہے | ساعت لاله گون بپوید باز

بکشاید دم چو غنچه این دل بسبب غنچه کردار شکند اگر ساعت لاله گون بپوید اگر شراب عشق در کشد قولہ

ہر کہ چون لاله کاسہ گردان شد | زمین جفا رخ بخون بشوید باز

کاسہ گردان نوشندہ سے زمین جفا اشارت بشدائد و بلیات عشق رخ بخون کہ رو و خون آلود شد
معنی این بیت آنست ہر کہ لاله وار جام گرفت شراب عشق چشید از شدائد و بلیات کہ متعرض وقت
او میشوند در رویش خون آلودہ میسازند اعراض نماید خدائے نادر و مقصود چنگ ہے و گریہ بر سرش
تیر بارند و سنگ ہے | العشق اولہ حرق اخرہ قتل قولہ

بسکہ در پرده چنگ گفت سخن | ببرش زلف تا نگوید باز

پرده نوای موسیقی مراد حقیقت چنگ عارف کہ اسرار عشق را فاش میسازد زلف جذبہ یعنی بسکہ
در پردہ و حقیقت عارف سالک در حالہ جذبہ سخن کرد بلند و تخم شوق در مزرعہ دل طالبان بگند
جذبہ اش را قطع سازد از حالہ محو بصری آرتا افشای راز نکند کہ خلایق است قولہ

اگر بیت الحرام ختم حافظ | اگر نمیسر بسر بپوید باز

بیت الحرام مکہ بیت الحرام ختم ضابطہ بیانہ بپوید و در غزل

خیز در کاسہ رز آب طرب ناک اندا | پیش از اندم کہ شود کاسہ سر خاک اندا

کاسہ رز دل آب طرب ناک شراب مراد مستی عشق خاک انداز خاک امداختہ شدہ یعنی مخلو از خاک
معنی آنست کہ اسے شید خیزد در کاسہ رز کہ دل است آب طرب ناک کہ کنایہ از عشق و محبت است
پیش از آنکہ بن سر مخلو از خاک گرد کہ بعد ازین جز حسرت ندامت نبری و درین بیت خطاب قلب است
بقالب نیز بموجب مجلوبا بالصلوۃ قبل الفوت و مجلوبا بالتوبۃ قبل الموت سرعت بیناید خیزد کاسہ
رز آب طرب ناک انداز کہ صفائی شمار بر ہمیں کار آفریند بر او بازی کہ قولہ تقا اخبتم انما خلفا کہ عشا قولہ

عاقبت منزل ماوادی خاموشان	حالی غلغله گنبد افلاک انداز
واوی خاموشان گورستان این مصرعه بضمون کرمه کل نفس خائفه الموت حایب الحال قوله	
ملک این مزرعه دانی که شبا تو نکند	آتش از جگر جام در فلاک انداز
این مزرعه اشاره بدنیای الدنیا حضرت صفا از حضرت شبا می نمکند تو می ندارد آتش از جگر جام در فلاک انداز آتش عشق از جام دل بر فروز و این ملک ایسویا آنکه آتش شرباب جگر جام که مرشد باشد در دل خود برگیرد - قوله	
غسل در اشک دم کاهل طریقت گویند	پاک شو اول پیش پیران پاک انداز
ماحصل این بیت آنست که طالب باید که تشریح تقدیس را شعاع خود سازد و از آرایش بشری بری گردند گفته غسل در اشک دم کاهل طریقت قوله	
بسر سبز تو ای سر که چون خاک شوم	ناز از سر سبز سایه بر آن خاک انداز
بسر سبز با تقسیمه ای سر و خطاب معشوق - قوله	
دل مارا که ز ما ز لطف تو نجست	از لب خود بشفا خانه تریاک انداز
سر ز لطف جذب محبت از لب خود از لطف فضل خود تریاک پاز هر قوله	
یارب آن ناپه خود بین که بجز عیب نیستید	دود آه همیشه در آئینه ادراک انداز
دود آه همیشه ضمیر پیشین آن ناپه خود بین در آئینه ادراک انداز دلش مانا بینا ساز تا جوهر و نیند قوله	
چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست	بر رخ او نظر از آئینه پاک انداز
چشم آلوده نظر نظرموت آئینه پاک دل مصفا قوله	
چون گل از نکمت و جامه تبا کر جافظ	وان قباد در ره آن قامت چلاک انداز
نکمت بوسه فون جامه وجود قبا چاک غزل	
درا که در دل خسته توان در آید باز	بسیا که در تن مرده روان آید باز
توان توانائی روان جان فرقت جدائی قوله	
عنه که چون پینه نگ نضران بگرفت	چرخ خیل شادی و مخرمت غم و آید باز
زنگ نام ولایت مصفا شهر صدر انصافه تیانیه خیل شکر مریخ انصافه تیانیه قوله پیش آئینه دل هر چه هر خیالی که در دل می آید بجز خیالی جمالت نمی نماید باز غیر از خیالی جمال تو در آن متمکن نمی گردد -	

حق تعالی ساز از این مصلحت بر سر او برود و متذکر آنست که در ادراک کلمات مخصوص باخته باید که در کلمات شاعرانه سازد و در ادراک کلمات مخصوص باخته باید که در کلمات شاعرانه سازد و در ادراک کلمات مخصوص باخته باید که در کلمات شاعرانه سازد

بدان مثل که شب بستان آمده است بروم	ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
آبستن حامله ستاره می شمرم شب بیداری من گنم چه زاید چه در پیش آرد قوله	
از خوف باو بیل بدکن به بند حرام	که مرورا نیندیشد ار چه ناید باز
از خوف باو به از شد آمد باد عشق دل بدکن ملول مباش به بند حرام در او عشق مرورا عاشق کامل نیندیشد خوف نیکند قوله	
بیا که ببل مطبوع خاطر حافظ	ببوی گلشن وصل تو می سراید باز
ببل مطبوع خاطر حافظ خاطر مطبوع حافظ که ببل ببل بود امید می سراید سرود میکند غزل	
دلتم ر بوده لول شسته شور انگیز	درغ وعد و قتال وضع درنگ آمیز
ر بوده فریفته قتال قتل بسیار کنند رنگ آمیز جلد گر قوله	
فدای پیرهن چاک ما هر ویان باد	هزار جامه تقوی خرقة پر پیرهن
چاک شگاف ما هر ویان عرفاء قوله	
فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان	بخواه جام گلانی بخاک آدم ریز
فرشته عشق نداند که چیست یعنی عشق ورزیدن کار ملائکه است کلاب اینجام را و شراب معنی این مصرع آنکه عشق ورزیدن خاصه انسان است قوله	
پایاله در کفتم بند تا سحر که حشر	شع ز دل نبرم هول روز رستاخیز
حشر برانگیختن و هلاک کردن رستاخیز قیامت قوله	
بیا که بافت میخانه دوش با من گفت	که در مقام رضا باش از قضا مگریز
رضا بفتح راضی شدن بکسر خوشنودی قضا حکم الهی قوله	
علام آن کلماتم که آتش انگیزد	نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
معنی آنست که من غلام آن سخناتم که شوق زل بیا و خدا افزاید تا آنکه مانند آب آتش شوق ایشانند غرور و مغرور بازو خودی بجز خود که طاعت و عبادت است شعبه بازو بازی پیش آرد سپهر آسمان قوله	
فقیر خسته بدگاهت آدم رحمی	که جز ولادت تو ام نیست هیچ دست او نیا
دست او نیز آنچه مردم بد تعلق کنند و دلیل و حجت معنی آنست که ای رحم الراحمین تو چنین من مغفلسی در زمین	

فرشته در عمل از دست پیرهن یعنی فرستاده در سوزن حال پیرهن بجهت خواننده

معنی آنست که من غلام آن سخناتم که شوق زل بیا و خدا افزاید تا آنکه مانند آب آتش شوق ایشانند غرور و مغرور بازو خودی بجز خود که طاعت و عبادت است شعبه بازو بازی پیش آرد سپهر آسمان قوله

هر دم بر آستانه نام چنان اسے شاہ شاہان بلطف سوسے گدایین سپج در میان میار چنان و
 چنین کہ ادعوی استجب لکہ اسے خواہان من نمی فہی وهو معکھ اینما لکنتم اور عند لیب افاذ کوئی
 نیدانم کہ با تو اذ کو کہ ولے عاشق زار من اسے جو یا بلق من ہشتیاق ویدار من کس واقف از ریش تو
 ونہ کس موافق در کیش تو ونہ کس عالم خویش تو ازینجبت فشم وجہ اللہ در پیش تو کہ و نگار و محزون
 و در شوق لقا مجنونی تا خود را گم کنی روح دل افزای جانان نہ بینی قولہ بیان عاشق و معشوق
 پیچ حاصل نیست و بعضی نسخہ این مصرعہ چنین بدشد قولہ

نقاب و پردہ ندارد نگار و لکشر ما	تو خود حجاب خودی عاقل از میان خیر
----------------------------------	-----------------------------------

بوجب وجودک ذنب لایقاس لها ذنب غزل

روز عیدش طرب عید صیام ست امروز	کام دل حاصل و ایام بکام ست امروز
--------------------------------	----------------------------------

عید صیام عید الفطر مراد از ان لفظ صیام و ان ہ کام مقصود قولہ

گر عروس فلکی رخ نماے از مشرق	کہ مراد دیدت آن ماہ تمام است امروز
------------------------------	------------------------------------

عروس فلک اضافتہ بیانہ و نہر ماہ مشرق جاے طلوع نمودن آفتاب ما بین المصیرین لفظ حکیم

مقدر است کہ مرادیدہ یعنی مراد بتزل چشم است۔ آن ماہ تمام اشارت بحبیب قولہ

مختسب بہیدہ گویند مدہ رندانرا	کانکہ باشاہد مرنیت کد ام است امروز
-------------------------------	------------------------------------

مختسب واعظ و ناصح رندان عاشقان شاہد معشوق معنی این مصرع آنست ہر کراہی مشغوف

شاہد بازی و مشغول میخواری است زلف عشق قولہ

صبحدم بلبیل مست از چه سببکے نالہ	کارا و چون بہاران نظام ست امروز
----------------------------------	---------------------------------

بلیل مست عاشق بہاران لفظ انامدہ چون خست بہاران منشا نظام آراستگی بہار نظام اضافتہ بیانہ قولہ

گو بگویند خلائق کہ ہمین حافظ را	چشم بر روی نگار و لب جامت امروز
---------------------------------	---------------------------------

نگار معشوق۔ غزل

زلفین سپیدم بچم اندر زودہ باز	وقت من شوریدہ ہم بر زودہ باز
-------------------------------	------------------------------

زلفین سپیدہ تعینات کثرات اندر زودہ بریشان ساختہ معنی مصرع ثانی آنکہ مراد گرفتار غم و الم ساختہ بقولہ

زان رو نکو چشم بدان دور کہ امروز	بر مہ زودہ طعنہ و بر خور زودہ باز
----------------------------------	-----------------------------------

دیدن

زان روئے نکور و مشوق زده باز غالب آمده قوله
 از غالیه بر هم زده خوش شکر و قند | امروز همه بر گل و شکر زده باز
 از غالیه و هم زده بر گل و شکر غالیه عطیعت بغایت لطیف و سیمیه و نیز گل نهاره شکر است و باز غالب
 بر ساغر عیشم زده سنگ و لیکن | با تو چه توان گفت که ساغر زده باز
 بر ساغر عیشم زده سنگ ساغر عیش مرا شکسته ساغر زده است و مخمور استی قوله
 من سر جو قلم بر سر سودای تو دارم | با آنکه من سر زده را سر زده باز
 من سر زده را من سر گشته و پریشان را سر زده پریشان ساخته قوله
 از دو دل خسته ام ای دوست خد کن | کاشش بمن سوخته اختر زده باز
 سوخته اختر پریشان به نصیب قوله
 نقد سره قلب که بالوده ام از چشمم | در سکه کار ویم همه بر زر زده باز
 سره بی عیب بالوده ام صاف ننوده ام سکه بکسر بیخ زوم و لباس القاب شاه قوله
 شبها ز غمت راست کبوتر دل حافظا | هشدار که بر صید کبوتر زده باز
 شهباز باز سپید زده باز باز را بر کبوتر زده عزال
 صبا ز مقدم گل راج روح بخشد باز | کجا است بلبل خوشگو و تا کند آواز
 صبا کنایه از مرشدوار مقدم پیش آمدن گل مراد تجلیات راح راحت و شادی تازگی روح جان
 بلبل خوشگو کنایه از عاشق قوله
 چو غنچه سر دهاش نهان کجا ماند | دل مرا که نسیم صباست محرم راز
 سر دهاش سر مخفی یعنی همچو غنچه که کشکند و سر رویش از اثر باد صبا ظاهر می شود و از دم که سر مخفی است
 کجا نهان ماند که مرشد واقف آن گشته قوله
 بیخ در زوم بعد ازین از حضرت دوست | چو کعبه یافتیم آیم ز بیت پرستی باز
 کعبه روی محبوب و آستانه مرشدیت پرستی هوا پرستی قوله
 تخم ز بجز تو چشم از جهان فرو می بردخت | نوید دولت وصل تو داد جانم باز
 چشم از جهان فرو می بردخت یعنی من مرد نوید آگاهی اد جانم باز زنده است قوله
 چه حلقه ما که زوم بر در دل از سر سوز | بهوس روز وصال تو در شبان دراز
 چه تعبیه و معنی بسیار حلقه بر در زدن طلب است بکرن از سر سوز از روی سوزش قوله
 و لا مثال ز شامی که صبح در تو آوست | که پیش و نوش هم باشد و شیب فراز
 شام کنایه از بجز صبح کنایه از وصل و نوش و پیش و نوش و شیب فراز
 سبب چنین بجز گزینخت من خواهم | که با تو شرح سرا انجام خودم آغاز
 سرا انجام عاقبت کار قوله
 ای نقد تو میداشتم ز بخت بلند | نسیم زلف تو میجوایم ز عمر دراز
 امید قد تو میداشتم یعنی که سایه بر من از باز نسیم زلف جذبه عشق قوله
 نه این زبان من شوریده دل نهادم رو | بر آستان تو کاندرازل نهادم باز

باز نام جانور و عوض و در دهه و این کلمه درین معنی است سیب است همانقدر که سیب است چو آسب همانقدر که آسب است
 اگر سرخ دبی عوض آن باز با بی و نیز اگر سرخ دبی عوض آن ده پای ۱۲

این زمان احوال کاندرازل بندوازل قوله
 غبار خاطر با چشم خصم کور کند
 غبار گرد آورده مراد کثرت و اندک تو رخ بنحاک نه تو شفیع با پیش قوله
 ز شوق مجلس آن ماه حرکتی حافظ
 اگر ت جو سمع جفا سے رند سوز و ساز
 خرگاه جیسے از خیمه مقام خوشی چه بیله و زبان خربسره غوی بود و ماه حرکتی کنایه از عشق و غزل
 عروس گل چو در آید بزم گلشن با
 کجاست بلبل خوشگور تا کند آواز
 عروس گل مشاهدات تجلیات بزم گلشن دل بلبل خوشگور سے عاشق قوله
 دو تا شدیم چو کمان از عم و نیکویم
 هنوز ترک کمان ابروان تیر انداز
 دو تا خمدار و منگون کمان ابروان تیر انداز عشق قوله
 ز طره تو بریشانی و لم شرفاش
 ز مشک نیست غریب آرزو و نماز
 طره موسی مجیده که محبوبان بر دوش فرود میزند غریب بیجان یعنی بعید غزل
 غم غریب دیار تو از غریب نواز
 دمی بحال غریب یار خود و پرواز
 غریب نواز معشوق در که نوازنده عاشق است غریب دیار خود کنایه از عاشق قوله
 بهر کند که خواهی بگیر و بازم بند
 بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
 بهر کند اشاره بطف و مهر و عشق و نوازش و گذارش قوله
 خیال قدر بلند تو میکند دل من
 تو دست کوی من بین آستین دراز
 دست کوی من استعدای قوله
 گرم چو خاک زمین خوار میکنی سهاست
 خرام من کن بر خاک سایه می انداز
 سهاست یعنی نیت ندارم قوله
 هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود
 نظر بروی کسی بر تو کنی از ناز
 ناظرند یعنی نظر نگریستن قوله
 حدیث در دین آسای مدعی نامروز است
 که حافظ از ازل آورند بود و شاید باز
 در و کنایه از عشق غزل
 منم که دیده بیدار دوست گرم بازا
 چه شکر گویم تا باد شاه بنده نواز
 دیده بیدار دوست گرم بازا شاید که دوست معزز گویم باد شاه بنده نواز محبوب قوله
 نیازمند بلا گورخ از غبار شوسه
 که کیمیا سے مراد است خاک کور نیاز
 نیازمند بلا یعنی عاشق رخ از غبار شوسه ترک مجز و نیاز من قوله
 بیک دو قطره که پیش کردی از خواجرا
 بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز
 بیک دو قطره با سببیه و قطره کنایه از گرمی قوله
 من از نسیم سحر که چه طرفه بر بندم
 که سرور است درین باغ نیست محرم ناز
 نسیم سحر که دم و پسین طرفه مجموع به سرور است راستان طریقه یعنی من از دم و پسین خوش چهر
 عجوبه حاصل کنم که موجب جا یقین بودم چو از راست روان طریقه یعنی کورین باغ و یا محرم این از نیست

و هر یک بنی الخوف الرجا است در بعضی نسخه مصرع اول چنین آمده شده که من از نیم سخن چو کبریا بودم
سخن چوین مقلد که حالات سلف بمقال و دره به تکیه خود را بدان نام کرده یعنی من گفتار مقلدان چو اجموعه به
حاصل کنم و چو امید بیو داشته باشم که ایشان محو العاقبت اند و از حسن خاتمه آگهی ندارند و در باغ دنیا
محرمانه اند بنی الخوف و الرجا اند قوله

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است | من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز

یعنی اگر چه من تو محتاج عشق احدی نیستم قوله

غرض که شمه حسن است ورنه حاجت است | جمال دولت محو را بر لطف ایاز

محمود نام خداوند ایاز مراد واجب الوجود به نسبت خداوندی و بندگی و الاحمود عاشق ایاز نام غلام
سلطان محمود سبکدگین معنی آنست که اظهار وصف کمال خود است دادن بازار را راج و گرنه واجب بود را
بافریش ممکن نوازش انسان چه احتیاج و این تمیح است بضمون کنت کتر اغنیانا حاجت من اعرف فقلت
لا عرف نیز چون طائوسان بلا اعلی بر بنای دولت خود مفتون اند که سخن نسج محمدک و از غرت این بهر بندگان
تجرید حیران اند که ما الترابی بالراب چه نسبت این خاک ذلیل را بار بخلیل باید دانست که چون تفرود
استغنائی محبوب با تذل و فقر ایاز در خواست راجع بر ایاز نبود که آن عنایت محمود است گرنه ایاز را
چه برگ و ساز این نکته موافق جوابانی اعلم ما لا تعلمون از مخم قوی یعنی از عشق تو شبان بفتح جمع
بر خلاف قیاس و بضم چو پراننده گو سپندان ایشان اهل سعادت عاشقان گزین اشارت بملات
و سعادت در عشق غماز چنان خور قوله

طهارت ارده چون جگر کنش عشق | بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

طهارت و ضومفتی عشق عاشق کامل قوله

از مشکلات طریقت عنان متباب و دل | که مرد راه نیندیشد از نشیب فراز

مرد راه عاشق قوله

درین مقام مجازی پیاله بر گیر | درین سدا چه باز چه غیر عشق مبار

مقام مجازی دنیا پیاله بر گیر حصول عشق نماید چه باز چه نیا قوله

غزل سهرابی تا باید صد سرفه نبرد | دران مقام که حافظ بر آورد آواز

این غزل
در نسخ موجود است

ناهمید ستاره زهر که نام مطربه فلک است صرفه نبر و غلبه نبردی جا که حافظ بغزل سرای بر آواز بر دارد
وز بهره که مشکو در جهانیان است غلبه نیارد غزل

ستم از باد و شبانه بسوزد | ساقی ما ز رفت خسانه بنوز

شبانه بفتح خماری بهره بران شب گذشته غمزه مره چشم بر همزدن و حر که چشم مانده هنوز یعنی ما هنوز
تو به از عشق نکرده ام جدا و ساغر غزل

هزار شکر که دیدم بکار خویش باز | از روستای صدق و صفا گشته باطمینان

بکام خویش موافق مطلب و مساز محب و موافق قول

روندگان طریقت راه بلا سپردند | رفیق عشق چه غم دارد از شیب فراز

روندگان طریقت عاشقان راه بلا سپردند اختیار بلا با کفایت قول

غم حبیب نهان ز جستجو در تیب | که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

غم حبیب عشق محبوب ارباب کینه تیبی که گریه زار زار پر داز سازش کن قول

چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت | که کرد ز کس سیه بر مژه ناز

تر کس بحروف و در اصطلاح نتیجه اعمال که موجب حشمت و سرور معنی مجاز است که چه بخواند بود که مشاطه
قضا و قدر انگیزت که چشم مست محبوبان ابسود مایه ناز است و میتواند که ز کس کنایه از دنیا باشد یا اعتبار
شملاتی و آگهی این نسبت بدین سیاقی چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت ظاهر ساخت که دنیا را چشم
جهانیان بدین نسبت پراخت معنی حقیقی آن که چه آشوب بود که مشاطه قضا ظاهر ساخت که نتایج
اعمال عشق با قوتی بجهت که حمل افعال بر آسان از ثواب عقاب چشم بود و خسته نگامش جز بیحال
جانان نیفتد و چه اینچنین حکمت بود که مشاطه محبت حکم بر قضا شورس پیدا کرد که ز کس مست
ویرا بر مژه سیاه کرد که ام سیه کرد چشم یا مرا که چشم یا سیه کرد روزگار مرا و این
فرقها و تجلی اوست تجلیات او را نمایی نه هر عاشقی از و عبارتی دیگر گوید هر عارفی از و نشان دیگری
وجه مراد از ز کس عدیمت عشق راست مراد از صوره ناز خلقت عشق یعنی شاه عشق که از بی نهایتی خود
ببخورد چنان که از غایب مستی خیر از هستی خود داشت ناگاه مشاطه قضا از خواب خلوتخانه کنت کنز انجمن
سر بر کرد و نمونه فاجبت بگوشش فرود خواند و بسندان اعرف و بهوش آورد و سیر حقیقت محمدی

در دیده شش عروس چشمش ابعدهزار ساز و آینه کاک انسان سری صفتی جلوه داد و چشم مجت نگاه کرد
 عاشق و شهیدار و در خود گشت چون از بے نهایی جمال بے سکون و بقر اگر گشت زبان ناری و تمام بقیار می
 در عین جنونی در نال شل مدیالیت رب محمد له خلیق محمد چه بودی که نبود می عالم عدم بودم بوی تا بچین
 در دو غم مبتلا نشدی زیرا که خوبتر خرابتر بودی که زگر گسست و بسر نه از سیاه نگردانیدی و تا چنین عالم سیاه گشتی
 یعنی هر چند حسن در نظر خوبتر آید خراب تر میگردد و این ناله از طول نبود بلکه از غلبه عشق بودی و وجه دیگر
 مراد از زگر گسست مراد از سر مه ناز صفات یعنی ذات او پرده صفات پنهان ساخت پس عجب صفات
 عجب نتوان گفت بلکه سر مه ناز است مراد از زگر گسست خودی و مراد از سر مه ناز خودی زیرا که مستی از شیار
 معلوم میشود که فراق نبوی قدمه سال دانسته نشد و وجه دیگر از زگر گسست غلبه عشق مراد است مراد از سر مه ناز
 اعراض معشوق است لطائف مشکلی که چندین هزار جگر درین سوای او سوخته و عجب آن گنج که بسیار جان
 بر امید و خراب گشته شیرین شکری که صد هزار در آرزوی او تنگ شده آه این لطفش است که
 در زمین بیچارگان افروخته و این چه نمکی که بر کباب جگر سوختگان ریخته و این چه ناوکی که بر پهلوان میدان
 دوخته آه در دست دارم که بمانش در آویزم و نه پا که سوش بگریزم باین سپاس با و شکر این مجلس
 بدوست دوست در مجلس حاضر است قوله

و غرض از گذر ز سر معشوق و عجز و عارف و نواز بانگ نواز عارف

بہ نغم بوسه عاسے بجز اہل دلے | کہ کید دشمننت از جسم و جان در و ناز

بوسه کنایه از استعداد قبول صوری معنوی نیم بوسه کنایت از برتخازان بود که کنایت از استعداد
 قبول کلام معنوی است عبارت از وحی خفی و استعداد قبول کلام معنوی را درخواست نکرده تحصیل حاصل
 است معنی آنست که قدر و برتخ از استعداد قبول کیفیت کلام معنوی که عبارت از وحی خفی است
 کرامت فرماؤ عاواہل دلے خریدنما کہ دعا اہل دلے مگر دشمننت از تننت بازوارؤ این نقش بخاطر مرشد
 میکار دیار توجہ تشویشے آرد اگر خاطر تشفی ازین نپذیرد شرح این بیت آرد و بوسه کنو لبنت الخ

عزل ردیف السین

اے صبا گر بگندی بر ساحل و در اس | بوسه زن بر خاک آن دی وین کن نفس
 ساحل کناره اس نام رود کہ بر کناره نقلیس سے گذر و قوله
 منزل سلمے کہ بادش ہرم از ماصد سلام | بر صد او سا زبان یعنی بانگ جرس

سکے نام مشوق عرب سار بانان شتر بانان بانگ آواز جرس در ا قوله	
منکه قول ناصح از خواندی بانگ باب	گوشمالی خورم از بهرن که اینم پند بس
رباب بغم نام ساز قوله	
عشرت شبگیر کن مژوش کا ندر آه عشق	شیر و انرا آشنایهاست با عیس
شبگیر شب آخ شب عس آنکه شب گرد ا حراس از دزدان - قوله	
دل بر غبت و سپار و جان بچشم مست یا	گر چه پیشیاران بد اوند اختیار خود کن
چشم مست یا رجبلی ناتی قوله	
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند	در تحیر دست بر سر میزند مسکین مکن
طوطیان عاشقان شکرستان عالم عشق مقرب کامرانی حظ و عیش مکن ناصح و زا به قوله	
نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دو	از جناب حضرت شاهم بست این مکن
بر زبان کلک دست پیش ازین لفظ ز به شرف مقدر دست ملتس التماس غزل	
بوسه بهار آمد بنال و بلبل مشکین نفس	گر پای بندی همچون فریاد میکن در نفس
بهار کنا به از مشاهدات تجلیات نیز معرفت گر پای بندی همچون اگر شل من عاشق هستی روانی فی القوی چون حافظ دل خسته را چه حافظ دغسته را غزل	
جانان ترا که گفت که حوال ما پرس	بیگانه گرد قصه هیچ آشنا پرس
بیگانه گرد و بیگانه باش قوله	
متیج آگهی عالم در و شیش نبود	آن کس که با تو گفت که در پیش ما پرس
آگهی آشنائی قوله	
ز اینجا که لطف شامل و خلق کریم تست	جرم گذشته عفو کن ما جبر ما پرس
یعنی از اینجا که نیکو کاری شامل خوس کریم تست گنا ہے کہ کردہ ام عفو فرما و آنچه از ما بوقوع عنایت ما پرس منما و از کمال احسان مرفوع اعتسما سوال اگر کسی گوید کہ بعد از جرم عفو می باشد جرمی کہ نبود مکر وہ آنرا عفو چگونہ در جواب اگر کسی بہ بندہ خود فرماید عفو تک ما تجری منک لذت نوب این عفو نیست بلکہ غفرانست و بعد از وقوع آن کریمہ بیگانه و عدہ حکم العسدة دین فایع عمدہ بر و لازم است در غو است	

بوسه بهار آمد بنال و بلبل مشکین نفس

عفو چگونہ در جواب اگر کسی بہ بندہ خود فرماید عفو تک ما تجری منک لذت نوب این عفو نیست بلکہ غفرانست و بعد از وقوع آن کریمہ بیگانه و عدہ حکم العسدة دین فایع عمدہ بر و لازم است در غو است

این تشابه جیب این کرمیکه در شان آن سر ز نزل یافت لیغفر الله لک و تقدیم من نیک و هاتنا خسر
 هر منزلی که نامزد و محضرت است اتباع او را در خواست تمنا و او کرده نیز جرم برد و گونه است یکی ارتکاب
 منتهی است و م ترک امتثال امر مراد اینجا ثانی معنی آنست که گناه امری که امتثال آن نموده و بفعل آن
 ماسور بود ام عفو فرما و ما جر است آن پیرس قوله

خواهی که در شغف شو احوال سر عشق | از شمع پیرس قصه زیاد صبا پیرس
 شمع عاشق که شمع دارد در آتش عشق سوخت و نیز معنی آنست که جرم ناکرده عفو را اکنون عفو کن از ما جز
 با معاصی گذشته پیش کن و خجل سازان بعد لطیف بعباده یغفر الذنوب جمیعاً با دصبا مراد زاهدان بقلان قوله

نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی | از لوح سینه پاک کن نام ما پیرس
 یعنی اگر می خواهی که چشم التفات برداری و حقوق صحبتی که با تو داشته و نقوش بندگی که بر صفحه خاطر می نگاه
 ایم و خدای که از ما بوجود آورده و بر لبت ثبت شده و نمود آید اول آنرا از لوح سینه پاک کن هرگز بخاطر شش میا که
 پیدا کرده است بندگی کار است و قبول است در کار نام ما را بخاطر بگذران که از فلان موجود آمد قوله

از دلق پویش صومعه نقد و فاشجو | یعنی ز مفسان سخن کمیسا پیرس
 از دلق پویش صومعه یعنی از زاهدان عابدان نقد و فاشجو اضافه باینه مفسان اشاره بزهدهان دعا باین
 کمیسا مراد نقد و فاشجو

ما قصه سکندر و دارا خوانده ایم | از ما یخ حکایت مهر و وفا پیرس
 این بیت در جواب گفته است که بر خواجه اعتراض نموده بود که خواجه قصه جنگ نظم کردن نمیتواند چنانچه
 شخصی به شیخ سعدی اعتراض کرد و شیخ در جواب آن گفته است ندانم که ما را سر جنگ نیست و اگر نه مجال سخن جنگ
 نیست و بعد از یک حکایت بر جنگ آورده پس از خواجه آن بود که قصه سکندر و دارا کتابه از ان اینست ایم
 تا که برای قبری از کان طبیعت بر آیم و در صفت تیغ و تیر که آلات جنگ است ورق نگاریم هر که خواهد که از جنگ
 ما محظوظ گردد از ما حکایت مهر و وفا پرسد لیکن در میان گفته شیخ و خواجه این قدر فرق است که شیخ
 چند حکایت در جنگ آورد اما خواجه مطلق بآن توجه نمود و حکایت مهر و وفا هم نه بطرز در کلام خواجه
 مذکور است که در و شایسته تکلف باقیه شود لهذا گفتار خواجه را اسان الغیب نامیده اند چنانچه مولوی طایب

فرموده اگر کسی تکلفا در بیان مهر و وفا که شعرا عاشقانه است طلب کرد در کلام شیخ خجسته نگر و غزل
 در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس | هر دو عالم را بدشمنی که با او دوستی

حافظ در بیان مهر و وفا که شعرا عاشقانه است طلب کرد در کلام شیخ خجسته نگر و غزل

ضمیر اندرون اندیشه آنچه در دل گیسند قوله

خافست تا نکو بشمیش از تو می پی عیان | قدر لذت مگر نیکو نیندازد مگس

قند کتایه از ضرب معشوق ضرب محبت بیب مگر بجمع تحقیق مگس کتایه از بوالهوس قوله

مردمان را از عسرس شب گزینایی در سرا | من چنانم که خیاالم باز بشناسد عسرس

عسرس معروف اینجا کتایه از ناصح و زاده عسرس شب گرد غزل

وارم از زلف سیاهت گل که چند آنکه میرا | که چنان و شد ام در سر و سامان که میرا

زلف سیاه جذب عشق و دنیا باعتبار حوادث و فتن بمعنی آنست که من از زلف سیاه محبوب حقیقی که دنیا است

چندان گلام که در تقریر نیاید چرا که از حرکات و چنان سر سامانم که میرا یعنی جا پرسش نه و زبان با قدرت

پرسش نه قوله

کس با مید و فائز دل درین کس داد | که چنانم من ازین کزده شیمان که میرا

یعنی بیچکس بر امید فای او ترک دل درین نکند و طالب و نشود که بس بی وفا است پرفعا که من ازین کزده چنان

پشیمانم که جاسے پرسیدن نیست و چندین نکوشش میکنم که جاسے نکو میدن نه و معنی هم آنست که بیچکر

با مید فای آن زلف او که جذب عشق است کمال درین نکند که من کردم چنان پشیمانم که میرا یعنی جذب عشق را

مستحق بنداشته بدان فصل چشم که شاید بقصد رسم و خود مرا بخود گرفتار ساختن قوله

بیکه جرعه که آزار کشش در پی نیست | زحمتی میکنم از مردم نادان که میرا

یعنی بجرعه عشق که نوشیدم حال آنکه کسی را آزار نرساند و ام - زحمت ملاست قوله

گوشه گیری سلامت بهوسم بود شله | فتنه میکند آن گس قتان که میرا

بهوسم بود یعنی میخواستم ز گس قتان چشم نرفته انگیز قوله

زا به از ما سلامت بگذر کاین در لعل | دل وین بجز از دست بران که میرا

کاین در لعل محبت و عشق بدان سان بدان و ش وین راه مراد عشق خورده جنگ گو و فلک ضاده سیاه

گفتش زلف بخون که شکستی گفتا | حافظ این قصه از دست بقرآن که میرا

زلف و دنیا از لطف شکستن زلف از شکستن یعنی از محبوب حقیقی سوال کردم که دنیا را با چند چیز می توانست

شکستن نمون بهر چیز از شکستن بهر چیزی که مهربان ساختی چون خواص اتو چه بد و ترا هم است جوایم داد

عاطف این همه با کلام است که نیست
(تسطیح) حافظ این همه با کلام است که نیست
عاطف این همه با کلام است که نیست

عاطف این همه با کلام است که نیست